هو العلیم

معرفت پروردگار متوقف بر تحقق سنخیت میان عبد و رب

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۸ - مجلس هفدهم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيّدنا و نبيّنا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

«أَدْعُوكَ يَا سَيِّدِي بِلِسَانٍ قَدْ أَخْرَسَهُ ذَنْبُهُ رَبِّ أُنَاجِيكَ بِقَلْبٍ قَدْ أَوْبَقَهُ جُرْمُه».[1] ای مولا و سید و آقا و صاحب اختیار و پروردگار من! من تو را با زبانی می‌خوانم که گناه آن زبان را اخرس نموده و لال کرده است و به لکنت انداخته؛ و با قلبی مناجات می‌کنم که جرم و جنایت آن قلب را تباه کرده و حیات را از او سلب کرده و رمق را از او گرفته است.

در شب‌های گذشته عرض شد که نظره توحیدی نسبت به عالم وجود در وقتی برای انسان حاصل می‌شود که انسان از نقطه نظر هویتش و نحوه تعیّنش با آن وجود مطلق و بسیط سنخیت پیدا کرده باشد. مسئله سنخیت پیدا کردن مسئله‌ای است که با مطالعه و خواندن و کتاب حاصل نمی‌شود و با درس و تدریس برای انسان این مسئله بوجود نمی‌آید و با استماع خطابه‌ها و گوش دادن به صحبت‌ها و منابر و نصیحت‌ها برای انسان این مسئله بدست نمی‌آید.

این مسئله با مجاهدت‌های سلوکی و تحت ضوابط شرعی و مستند به صاحب ولایت، ائمة معصومین علیهم‌السلام و به واسطه شخص خبیر و آگاه به سیر و بصیر به عوالم غیب و مسلط بر طرق سماویه که مصالح و مفاسد انسان را با ادراک ملکوتی خود نه با مطالعه، نه با شنیدن‌ها و مسموعات، نه با تجربیات روزمره، که این برای همه افراد ممکن است حاصل بشود به دست می‌آید.

شخصی ممکن است به وسیله مسموعات و مطالعات، خواندن این کتاب و آن کتاب، این روزنامه و آن روزنامه، این مقاله و آن مقاله – و هر کسی هم از ظن خود شد یار من یا هر چرندی هم نوشت که نوشت – با اینها یک سری مطالب را سر هم می‌کنیم و چند قصه و حکایت هم ضمیمه و مونتاژش می‌کنیم و دو شعر و یک صدای خوب هم ضمیمه‌اش می‌کنیم و مجلس گرم و با حال و هوا و به اصطلاح باحالی بوجود می‌آوریم و خلقی را گرفتار و سرگردان و گنگ به این طرف و به آن طرف می‌کشانیم.

من یک وقت یک شخصی را در تهران دیده بودم خدمت مرحوم آقا آمده بود به اتفاق یکی از آقایان معروفی که الآن در تهران است و مسؤول یکی از این مدارس علمیه است در تهران، آدم خوب و صاف و با

---

[1] بحارالأنوار، ج۹۵ ، ص۸۲

اخلاصی است، ولی خب علی کل حال میزان مدرکات انسان متفاوت است، دیدم خیلی هم به ایشان احترام می‌گذارند، در تهران آمده بودند منزل مرحوم آقا.نمی‌دانم به چه مناسبتی امده بودند، نفهمیدم.

بله! این شخص از این شب کلاهی‌ها بود و یک قبای کوتاه و یک عبا هم روی دوشش بود. از صحبت‌هایی که می کرد من خیلی خوشم نیامد، خیلی خوشمان نمی‌آمد. مدام از خودش دم می زد یعنی: من برایش دعا کردم و من برای این دعا می‌کنم و ان‌شاءاللَه دعا می‌کنیم مشکلش حل شود و از این فیلم‌بازی‌ها.

بعد این قضیه گذشت تا اینکه مرحوم آقا مشرّف شدند به مشهد، یک روز یکی از همین دوستان مرحوم آقا که الآن هم در مشهد است و معمم است آمد به ایشان گفت که: آقا فلانی آمده در اینجا و خیلی با حالت ابتهاج و اعزاز و اکرام و خیلی با حال احترام، بله! به من گفت که: از آقا وقت بگیر که بیاییم منزل. گفتم: مگر بابای ما بیکار است –حالا یک تعبیری آوردم نمی‌گویم– که تو برداری و هر کسی را بیاوری؟! یک دفعه رنگش قرمز شد و برافروخته شد و ما هم که لر هستیم دیگر، گفتیم بابا مگر... . گفت: حالا شما برو به آقا بگو. گفتم: چشم حالا که شما امر می‌فرمایید ما می‌رویم می‌گوییم. رفتیم گفتیم که فلانی می‌گوید که: آقای فلان آمده‌اند و خلاصه برای دیدن بیایند. ایشان یک فکری کردند و گفتند: خیلی خب بگو یک ساعت به غروب بیاید. در همان اتاق پایین کنار زیر زمین، آن موقع آنجا افراد می آمدند. هنوز آن منزل بعد گرفته نشده بود.

آمدند در آنجا و من هم بودم که این آقا نشست و شروع کرد به صحبت کردن. حالا یک آدم بی سواد نفهم که هیچ چیزی را، هر را از بر تشخیص نمی‌دهد شروع کرد گفتن که: بله فلانی در موقع فوت، در موقع مرگ به جای لااله‌الاالله هی یا علی می‌گفت، یا علی صدا می‌زد، مقام عظمت جبروتیت پروردگار بالاتر از آن است که انسان اسم ببرد.

مرحوم آقا گفتند: علی را نمی‌شناخت اگر علی را می‌شناخت آن یا علی همان یا اللَه بود؛ او نه علی را می‌شناخت نه خدا را می‌شناخت! تا این را گفتند یک‌دفعه خودش را جمع و جور کرد.گفتیم مثل اینکه امروز مجلس دیگر از همان‌هایی است که به درد ما می‌خورد، بنشینیم ببینیم این قضیه و مجلس به کجا ختم می‌شود. خدا به خیر کند.

بعد یک مدت این طرف هم دید که خیلی بد شد، به اصطلاح ضایع شد، آمد اینجا خلاصه متاعی عرضه کند دید نه بابا آنچنان زدند بر سر آن متاعش که متاع و خودش هر دو رفتند در چاه. دیگر حالا چیزی نماند که... . یک‌خرده گذشت و دوباره صحبت در گرفت و گفت: ائمه علیهم‌السلام اصلا حدث پیدا نمی‌کردند، آنها اصلا حدث... ، وجود آنها اصلا به طور کلی فرق کرد.

آقا فرمودند: نخیر! اینها از اباطیل است آنها هم حدث پیدا می‌کردند و آنها هم می‌بایست برای رفع حدث کسب طهارت کنند والا نماز آنها هم باطل بود، این هم دومی‌اش. مگر مریض هستی بابا؟! ساکت بنشین،

هر کسی باید به اندازه دهانش حرف بزند. بنشین! دید اِ! این هم عجب!

یعنی ببینید الان هم از این احمق‌ها هستند. حالا چون امام، امام است نیاز به وضو ندارد؟! نه آقاجان! امام امام است به جای خود و دارای مراتب خود، واسطه عالم وجود هم هست، بالاتر از آن چیزی است که تو فکر می‌کنی، خیال نکن حالا تو امام را شناختی، نه! از آن چیزی که تو فکر می‌کنی هزارها بالاتر است که تو به اندازه ناخن امام هم نفهمیدی امام کیست! ولی در عین حال امام هم حدث پیدا می‌کند، امام هم برای رفع حدث باید برود وضو بگیرد و باید برود غسل کند، باید غسل کند. نه اینکه این غسل مستحب است و برای بقیه است و فیلم است و...، این حرفها چیست؟ تمام این حرفها از مزخرفات است و اینها همه از مطالب افرادی است که کاسهٔ داغ‌تر از آش شده‌اند.

اینها آمده‌اند برای دین و شریعت قانون جعل می‌کنند، نخیر! شرع همانطوری که برای ما مکلَّف دستورات است و ما مکلَّف به اتیان او هستیم به همین کیفیت هم برای امام است فرقی نمی‌کند.

نماز ما دو رکعت است نماز امام هم دو رکعت است، نماز مغرب ما سه رکعت است، الان امام زمان علیه‌السلام اگر نماز مغرب سه رکعت را به عمد چهار رکعت بخواند نمازش باطل است، اگر به جای سه رکعت دو رکعت بخواند باطل است و معاقب که چرا دو رکعت خواندی؟!

امام علیه‌السلام از همه افراد به دستورات شرع الزم و اخبر و ابصر و مطیع‌تر و منقادتر است. چه کسی گفته که امام علیه‌السلام حدث ندارد؟! این حرفها چیست؟! این چرت و پرت‌ها چیست؟! امام علیه‌السلام دارای حدث نیست، امام علیه‌السلام همیشه در حال طهارت است، امام علیه‌السلام، پیغمبر، فلان. حالا یک خصوصیاتی داشتند که آنها به جای خودشان. مثلا پیغمبر سایه نداشتند، خب این یک مسئله‌ای است این ارتباطی به این مطلب ندارد.

بله فقط راجع به خواب رسول خدا داریم که آن حضرت فرمودند: مرا خواب نمی‌گیرد. خب این یک مطلبی است. ممکن است در بعضی از مواردی که برای ما حالت غفلت و نسیان به واسطهٔ آن انفصال نسبت به مسائل اطراف پیدا بشود که بلکه موجب ابطال طهارت باشد، این مقدار برای امام نباشد. اما اسباب دیگر ابطال طهارت مگر نیست؟ امام هم مثل سایر افراد می‌ماند، پیغمبر هم مانند سایر افراد است تفاوت نمی‌کند.

یک مدت گذشت -این قضیه‌اش خیلی جالب بود- گفت که: حمد خدا را، شکر خدا را که خود را در وضعیتی می‌بینم که گناه از من سر نمی‌زند، شکر خدا را، دست‌هایش را هم برد بالا. تا این حرف را زد آقا فرمودند: همین که خود را در این حالت می‌بینی بدترین گناهی است که ممکن است یک انسان مرتکب بشود، این گناهی است که درمان ندارد، این گناهی است که دیگر توبه ندارد.

این بیچاره دیگر رفت، رفت همانجایی که باید برود. حالا اینها چه کسانی بودند؟! نگاه کنید! آخرین

مرتبة معرفت این آقا [این است که] مردم را دور خودش جمع کرده و علاف کرده که بیایند و بخوانند و روضه بخوانند و شبها دورهم بنشینند و آبگوشت بدهند و این مسؤول نان سنگک باشد و آن برود پیاز بگیرد...؛ اینها چیست؟! این بازی‌ها، این بازی‌ها...!! و بعد هم ثمراتش بفرمایید: امام حدث ندارد. خب مردک! تو در کدام کتاب شرعی، در کدام کتاب فقهی، کدام کتاب عرفانی، تو این را در کدام کتاب خواندی؟ تو دوزار سواد نداری با یک شب کلاه سر گذاشتن و یک عبا روی دوش انداختن که آدم باسواد نمی‌شود و سواد پیدا نمی‌کند. عین آن آقایی که در تهران معرکه می‌گرفت، مجالس می‌گرفت آن وقت اَلْحَاقَّةُ * مَا اَلْحَاقَّةُ ﴿الحاقة،۱، ۲﴾ را می‌گفت: اِلحاق خیلی چیز خوبی است اِلحاق. احمق! اَلْحَاقَّةُ که الحاق نیست اَلْحَاقَّةُ به معنای کوبندگی است، به معنای خرد کردن است راجع به روز قیامت. الحاق خوب چیزی است! انسان ملحق بشود! ملحق بشود! ببینید کار دست چه کسانی افتاده است و چه کسانی شده‌اند سردمدار تربیت و سردمدار تزکیه و سردمدار نصیحت و ارشاد، نصیحت و ارشاد! دیگر هلم جرا.

اینها افرادی هستند که باید بر طریق شرع در نفس افراد به واسطه تربیت‌ها و تزکیه‌ها تغییری بوجود بیاورند که به واسطهٔ آن تغییر هم افکار تغییر پیدا کند هم صفات دگرگون بشود و بالتبع آثار وجودی به آن سمت و سوی تجرّد و توحید نزدیک شود.

این مسئله اگر شد طبعاً آن قضیه حاصل خواهد شد، چشمان انسان باز خواهد شد، گوش‌های انسان چیزهایی را می‌شنود که سابق نمی‌شنید، قلب انسان مطالبی را ادراک می‌کند که سابق ادراک نمی‌کرد، سابق مدرکاتش یک‌جور دیگر بود، سابق برداشت‌هایش یک‌جور دیگر بود، سابق جهت‌گیری‌هایش در قضایا فرق می‌کرد. خانه این برویم و خانهٔ آن نرویم، با این رابطه داشته باشیم و با آن رابطه نداشته باشیم بر اساس هوا بود و بر اساس هوس بود، بر اساس احساس بود. الان می‌گوید خانه آن کسی که نمی‌رویم حالا باید برویم چون تغییر کرده است و جهت‌گیری‌ها عوض شده است، آن کسی که تابحال با او قطع رابطه می‌کرد الان با این تغییر موضع با او وصل می‌کند، آن کسی که تابحال با او وصل بود با این تغییر موضع قطع رابطه می‌کند! قطع رابطه می‌کند!

یک روز مرحوم آقا می‌فرمودند: من خدمت علامه طباطبایی بودم این مطلب را به علامه عرض کردم که آقا انسان گاهی اوقات با بسیاری از آن افراد، با بسیاری از افراد برخورد می‌کند و آن‌قدر این برخوردها سخت است و در حال او تأثیر می‌گذارد که حاضر است قطع رابطه بشود و آن شخص هر چه می‌خواهد پشت سر او بگوید و این را با جان و دل بپذیرد ولی ارتباط برقرار نکند؛ یعنی می‌گوید تو هر چه می‌خواهی پشت سر من بگو–خدا خیرت بدهد–ولی جلو نیا، از همان بیست متری، از همان سی متری فحش بده، سب کن، نامه بنویس، نمی‌دانم هر چه می‌خواهی بگویی بگو مخلصت هستیم، دستت را هم می‌بوسیم ولی... .

مرحوم علامه می‌فرمودند: بله همین‌طور است. ایشان هم مثل اینکه به این قضیه و درد مبتلا بودند. گفتند: بله بله مسئله همین‌طور است. با آنهایی که تابحال وصل بود می‌بیند اصلا دیگر سنخیت ندارد، اصلا نمی‌تواند، به هیچ وجه نمی‌تواند ارتباط برقرار کند. اصلا تا دیروز برای دیدن او لحظه‌شماری می‌کرد، اظهار اشتیاق می‌کرد، رفیقش به حساب می‌آورد، او را رفیق به حساب می‌آورد، با او می‌نشست و دل می‌داد و قلوه می‌گرفت و حرف می‌زد، صحبت می‌کرد، برای...، ولی می‌بیند از الان دیگر اصلا نشستن با او کلافه‌اش می‌کند و نمی‌تواند ، دیگر تحمل نمی‌تواند بکند، او را سنگین می‌کند، نفس او دیگر او را نمی‌پسندد، دیگر قبول نمی‌کند، از او فرار می‌کند به این طرف و آن طرف به وسائلی که برخورد نکند. عجیب است ها! واقعاً عجیب است! نمی‌تواند، دیگر آن حال و هوا نمی‌تواند برای او شرایط گذشته را بوجود آورد.

مرحوم آقای حداد می‌فرمودند: من حاضر هستم چهار هزار دینار بدهم، به یکی از این ادارات دولتی مراجعه نکنم؛ یعنی رفتن در ادارات –لابد منظور ایشان ادارات عراق بود دیگر، حکومت بعثی و اینها– صحبت کردن با این افراد، حرف زدن با اهل دنیا —حالا این یک مثال بود چیزهای دیگر هم هست.– این‌طرف و آن‌طرف انداختن، از این دفتر به آن دفتر، از این اتاق به آن اتاق، از این چیز به آن چیز، اصلا این... ، این حرف را کسی می‌فهمد، این حرف را کسی می‌فهمد که یک ذره از آنچه را که به او دادند به این هم بچشانند، یک در میلیون از آن چیزی که به او دادند به این بچشانند آن‌وقت می‌تواند از داخل خانه‌اش بیرون بیاید یا نیاید؟! این را او می‌فهمد. اما آن کسی که اصلا اگر با کسی صحبت نکند، اگر کسی بیرون نرود، اگر از صبح تا شب با این و آن حرف نزند انگار آن روز را با مردن به سر آورده، اگر هر جا می‌گیرد می‌نشیند این چانه‌اش تکان نخورد انگار مرگ او را گرفته است [این را او نمی‌فهمد.]

دیدید بعضی‌ها که در مجالس می‌نشینند حتما باید حرف بزنند اگر حرف نزنند انگارفایده ندارد و این مجلس اصلا مجلس نیست فقط باید یک چیزی گفته بشود، یک حرفی زده شود. اصلا این چیز است؟! اصلا این مرض است دیگر، این خودش یک مرض است دیگر.

آن‌قدر که از سکوت به انسان می‌دهند از حرف زدن به انسان نمی‌دهند. گیر آدم نمی‌آید. اگر برای یک نفر به اندازهٔ ده جلد کتاب صحبت شود به اندازه یک کلام که حرف را بشنود و عمل بکند و حرف نزند فایده ندارد. ده کتاب هی برایش گفته بشود. این قرآن را از اول تا آخر بگیرید بخوانید، شش هزار و ششصد و چند آیه مگر قرآن ندارد؟! یک آیه را به جای اینکه از اول تا آخر بخوانید بروید رویش فکر کنید، تصمیم بگیرید که به آن از امروز عمل کنید، اثر این یک آیه از اول تا آخر قرآن را خواندن بیشتر است. با حرف زدن کسی چیزی گیرش نمی‌آید.

اما این آدمی که اصلا وجودش باید در ارتباط با مردم بگذرد، زندگی‌اش فقط باید با صحبت این و آن

و رفتن و مجالس از او و کر کر و هر هر و نمی‌دانم شب از... بگذرد. تازه شب ماه رمضان هم گیر می‌آورند، خب شب‌ها باید انسان شب‌زنده‌دار باشد دیگر! می‌گویند مرحوم قاضی هم شب‌زنده‌داری می‌کردند دیگر. بلند شود برود این طرف بنشیند و آن طرف بنشیند و تا نزدیک‌های سحر، دو ساعت مانده به اذان هی بگویند و از این‌ور و از آن‌ور و خنده و بعد هم بلندشوند بروند. صد سال بگذرد به اندازه سر سوزنی اینها ترقی نمی‌کنند و مانند جانوران همین‌طور در همان مرتبه خودشان در گل و لای دست و پا می‌زنند، اما آن کسی که بلند شود برود و فکر کند، بله! این را او می‌فهمد، این شخص می‌فهمد. یک مقداری حال عوض شود، یک مقداری انسان از این تعلقات در بیاید، یک مقداری از آن لذت برای او حاصل بشود آن‌وقت می‌فهمد که این بزرگان چه می‌گفتند و چه بر سرشان می‌آمد وقتی که در یک وضعیت غیر مناسب با حال و هوای خود قرار می‌گرفتند.

کسی این مطلب را می‌فهمد که >ارحنی یا بلال رسول خدا را در وقت اذان ظهر که با مردم در مسجد مدینه صحبت می‌کرد [بفهمد] می‌فرمود: >ارحنی یا بلال

اینها همان‌هایی هستند که امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌فرماید: >**عباد ناجاهم فی فکرهمو ما برحت لله عزت آلائه فی البرهة بعد البرهة**و فی ازمان الفترات

>عباد ناجاهم فی فکرهم

>و کلمهم فی ذات عقولهموَ ما تِلْكَ بِيَمِينِكَ يا مُوسىٰ ﴿طه، ١٧﴾ آمد چه چیزی در دست تو است؟ قالَ هِيَ عَصايَ أَتَوَكَّؤُا عَلَيْها وَ أَهُشُّ بِها عَلىٰ غَنَمِي وَ لِيَ فِيها مَآرِبُ أُخْرىٰ ﴿طه، ١٨﴾ عصا است در دست من، به آن تکیه می دهم، در راه رفتن از آن استفاده می‌کنم و غنم خود را با او به حرکت در می‌آورم و کارهای دیگری که... . همین‌طور موسی می‌خواست صحبت را کش بدهد، نه! بالاتر از این حرفهاست. بالاتر از این حرفهاست.

من یک وقت پیش مرحوم آقا صحبت کردم که یک شخص از افرادی که با علامه طباطبایی رضوان‌اللَه‌علیه آشنا بود می‌گفت در اواخر عمر من سوال کردم که آقا شما در چه مقامی هستید؟ ایشان هم فرمودند: در مقام تکلیم هستم ...وَ كَلَّمَ اَللّٰهُ مُوسىٰ تَكْلِيماً ﴿النساء، ١٦٤﴾ ایشان فرمودند: اینکه برای مرحوم علامه طباطبایی مقامی نبود. ببینید! آدم یک‌دفعه به کجا می‌زند وَ كَلَّمَ اَللّٰهُ مُوسىٰ تَكْلِيماً را می‌گوید اینکه مقامی برای ایشان نبود. خب لابد خودشان معلوم نبود که در کجا سیر می‌کرده‌اند. این که مقامی نبود.

>و کلمهم فی ذات عقولهم

آن تکلم تکلمی نیست که به زبان بیاید، آن ارتباطی که بین عاشق و معشوق است آیا دیده‌اید که عاشق وقتی کنار معشوق می‌نشیند هی شروع کند حرف بزند، و هی بگوید روزنامه‌ها چه گفتند؛ برو آقا پی کارت

آمدی پیش من و می‌گویی روزنامه‌ها امروز چه نوشته‌اند؟! تو عاشق من هستی؟! تو محب من هستی؟! تو آمده‌ای نزد من می‌گویی خب فلان جا بودی از دخترعمه‌ات چه خبر؟! از عمه‌ات چه خبر؟! از خاله‌ات چه خبر؟! این چیست؟! تو آمدی اینجا نشسته‌ای از عمه ... ، به دختر عمة من چه‌کار داری؟ او شوهر دارد بابا، به او کاری نداشته باش، خیالت جمع باشد! به دختر خالة من چه کار داری؟! من آمده‌ام اینجا پیش تو نشسته‌ام دارم حرف می‌زنم، برو کشکت رو بساب!!

آن مطالبی که یک شب راجع به قیس بن عامری با لیلی خدمت شما عرض کردم از همین قبیل بود ها. منتها آن مرتبه‌اش مرتبة توحیدی نبود؛ یعنی توحید این رنگ داشت، رنگ کثرت داشت بعد تبدیل شد، آن‌طور که نقل می‌کنند. ولی چون صاف و پاک بود همان آثار محبت توحیدی در او نمایان بود، آن آثار محبت به خدا و محبت به حضرت حق در این اشارات و رموز و در این اسرار به چشم می خورد.

خیلی اشعار اشعار عجیبی است. من خیال می‌کنم اصلا خیلی مناسب است که رفقای اهل فضل و فضلا و دوستان یک دوره اشعار قیس بن عامر را مطالعه کنند. من یک وقتی هم می خواندم. یادم است سی یا سی و پنج سال پیش بود که من همه‌اش را مطالعه کردم. خیلی اشعار اشعار پرمغز و پرمعنایی است. علی‌کل‌حال مطالبی در آن هست.

بالأخره مظاهر خدا که فرق نمی‌کند خدا از هر دریچه ای ظهوری دارد و برای او تفاوتی ندارد؛ جایی که یک نمله بیاید و در مقابل حضرت سلیمان بایستد و بگوید: ... قٰالَتْ نَمْلَةٌ يٰا أَيُّهَا اَلنَّمْلُ اُدْخُلُوا مَسٰاكِنَكُمْ لاٰ يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمٰانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لاٰ يَشْعُرُونَ ﴿النمل، ۱۸﴾ ای مورچه‌ها بروید در خانه‌هایتان الان سلیمان می‌آید با لشکرش همه شما را له می‌کنند و اینها نمی‌فهمند که الان ما حیات داریم، ما جان داریم گرچه ما صغیر هستیم ولی بالأخره ما دارای روح هستیم. می‌آیند همین‌طوری می‌گویند حالا که این کوچک است پا را بگذار رویش و برو؛ دیگر نمی‌دانند همان مقداری که تو از عالم وجود حصه و نصیب داری من نمله هم از عالم وجود حصّة خودم را دارم.

اما اگر همین نمله را امیرالمؤمنین می‌آمد و رد می‌شد نمی‌گفت، غلط می‌کرد بگوید: وَ هُمْ لاٰ يَشْعُرُونَ ، چرا؟ -البته آن را راجع به حضرت سلیمان نگفت، استغفر اللّه، آن را راجع به لشکرش گفت، ما نیاییم به پیغمبر خدا ببندیم. ولی این مقام ولایت اقتضا می‌کند که اصلا این را هم نگوید؛ چون این ولایت و این قضیه فرق می کند. اینجا امیرالمؤمنین است و حساب و کتابش فرق می کند.-

چون آن امیرالمؤمنینی که می‌گوید اگر تمام سماوات سبع را با کراتی که در سماوات است به من عطا کنند <لو **اعطیت اقالیم السبع بما فیها علی ان آخذ شعیرة حبة فی فم نملة لا افعلها**. اگر تمام اقالیم سبعه یعنی تمام آسمان‌های هفتگانه به اضافة تمام و کهکشان‌ها و تمام کرات را به من بدهند که یک دانه گندمی را،

یک دانه جویی را از دهان موری دربیاورم انجام نمی‌دهم.

این حساب و کتاب دیگری دارد. این کسی که این حرف را می زند به حقیقت این مطلب رسیده که هر وجودی در عالم حساب خودش را دارد. خیلی این مسئلة عجیب است رفقا! ملاحظه داشته باشید! و به عنوان یکی از برنامه‌های سلوکی همیشه مورد توجه قرار بدهیم. آنچه که در عالم هست حسابش را... . مبادا به دیده استحقار به چیزی نگاه کنیم، مبادا به دیده استصغار و کوچکی به موجودی نگاه کنیم.

یکی از رفقا خدا –رحمتش کند، خدا رحمتش کند– مرحوم آقا سید مرتضی رضوی از آن رفقای خیلی خوب و سفت و محکم و پابرجا بود ها! و از آنهایی بود که به قول مرحوم آقا تا آخر پای کار می‌ایستند. از این افراد کم هستند، از این افراد کم هستند. ولی این بود و بارش را به سلامت به منزل برد. خدا رحمتش کند شب آخر ماه رمضان یادش کردیم.

یک روز یک قضیه‌ای برای من نقل می‌کرد می‌گفت: من در یک جایی رفتم، در یک منزلی، خب مستحب است که وقتی انسان مارمولکی، چیزی، وزغی در منزل می‌بیند آن را از بین ببرد. اتفاقا روایت هم داریم که... . البته خب اگر در دست و پا و اینها باشند نه اینکه آدم هر چیزی گیر می‌آورد فوری بزند، او هم برای خودش حیوان است دیگر. بیچاره... . نه! می‌گویند یک وقتی که در دست و پا و اینها است این را انسان از بین ببرد.

می‌گفت: یک‌دفعه ما دیدیم یکی از آنها روی دیوار منزل است گفتیم خب بلندشویم [بکشیمش].خب او هم روایت را شنیده بود و اینها. البته من خیلی راجع به این چندان تحقیق نکرده‌ام. از مسموعات این‌طور به‌دست می‌آید که این است؛ حالا شاید مطلب غیر از این هم باشد؛ عرض کردم من تحقیق نکردم حالا تحقیق می‌کنم خدمت رفقا عرض می‌کنم که آیا روایت صحیحه است یا غیر صحیحه است، سند دارد یا ندارد نمی‌دانم، آنچه که معروف است این است.

می‌گفت: من رفتم و کفش را برداشتم و رفتم این را بزنم، می‌گفت نزدم، گفتم که فشار می‌دهم ببینم چه می‌شود، مثلا دلم نیامد یک‌دفعه بزنم و چه بکنم و اینها. حالا این‌طور به دلش آمده بود. شاید یک‌دفعه خدا به دلش انداخته بود که مثلا از بین نبرد.

می‌گفت من این حیوان را فشار دادم و این یک مقداری تقلا کرد، تقلا کرد –خب حالش هم خوب بود دیگر، خود آقا سید مرتضی حالش خوب بود و اینها–می‌گفت یک مرتبه دیدم وقتی این حیوان مستأصل شد و دیگر امیدش از همه جا قطع شد دهانش را باز کرد، می‌گفت یک آهی از دهانش درآمد که تمام وجود من شروع کرد به لرزیدن، آن کفش از دستم افتاد و من افتادم روی زمین، افتادم روی زمین و آن هم رفت، رفت پی کارش دیگر.

می‌گفت من در آنجا متوجه شدم اگر من این را می زدم دودمانم بر باد می رفت! نه تنها خودم! یعنی این

هم هست ها، جا به جا دارد. همین که... . مثلا حتی ممکن است در بعضی از موارد برای انسان، ولی در بعضی از جاها ممکن است قضیه فرق کند. انسان نمی‌تواند همه جا به هر کیفیتی یک قانون را بخواهد انجام بدهد. و حتی می‌گفت من به این مسئله ملهم شدم که در آن موقع این با این حالش عرش خدا را می‌توانست به لرزه دربیاورد. دیگر ببینید تا کجا قضیه می‌رود!

حالا ما همین‌طور نگاه می‌کنیم می‌بینیم یک حیوانی همین‌طور دارد می‌رود، یک حیوان، حیوان است بابا! یک لگد هم بکن و بزن و اصلا کی هست و ...؟ هزار تا از اینها اگر روی دست و پای ما برود... خدا آن روز را برای انسان نیاورد! واقعا عجیب است!! که اگر انسان بخواهد یک چنین نگاهی را که دارد نسبت به اینها می‌کند نسبت به هم نوع‌های خودش بخواهد کند، به هم نوع خودش! هزار تا هم رفتند که رفتند، ولش کن، ده هزار تا هم مردند که مردند! اتفاق می‌افتد ها! چطور می شود آدم یک همچنین حالی پیدا بکند؟!

این حیوان به این کوچکی آن‌چنان با خدا ربط دارد... . اینکه می‌گویند اگر یک گوشمالی، یک سیلی به گوش طفل یتیم بزنی عرش خدا به لرزه در می‌آید برای همین است. بچه یتیم بچه است و نفسش متصل به عرش است یک ظلمی را انسان بکند، حقی را ناحق بکند، حقی را ناحق بکند... .

یک روایت خیلی عجیب، یک روایتی است که خیلی عجیب است: پیغمبر فرمودند که: -حالا خیلی به‌طور مختصر می‌گویم- برخی از افراد هستند که در هنگام سکرات موت از عذاب نکیر و منکر جهنم به فریاد می‌آید، جهنم از عذاب اینها به فریاد می‌آید، اینها دیگر چه کسانی هستند؟! و اینها را ملائکه و عزائیل جانشان را نمی‌گیرند، دو میله می‌برد از آتش جهنم با خودش می‌آورد -با دستگاه می‌آید نه همین‌طوری- و این دو میله را در بدن این فرو می‌کند و بدن این را تکه تکه می‌کند؛ یعنی آن نفس را از این بدن تکه تکه می‌کند، نه اینکه قبض روح می‌کند بلکه این بدن را تکه تکه می‌کَند و از صدای فریاد این شخص جهنم به صدا درمی‌آید. ببینید چه خبر است؛ می‌دانید این کیست؟ آن کسی است، آن قاضی‌ای است که حقی را ناحق کند. این یکی از آنها است، یکی از آن سه دسته است.

دسته دوم: چه کسانی هستند؟ آن کسی است که فردی از دنیا رفته و شخصی برود مال صغیر آنها را بردارد و ضبط کند؛ مال بچه یتیم را. این هم دستهٔ دوم.

دسته سوم: حاکمی است که در میان رعیت به ظلم عمل کند، ای وای!! کار به کجا می‌رسد. این سه دسته کسانی هستند که از صدای ناله اینها در هنگام قبض روح جهنم به فریاد می آید.این سه افراد.

داریم وقتی که یک شخصی به گوش یتیم سیلی بزند عرش خدا را به لرزه درمی‌آورد. این همین است. بچه نفسش کوچک نیست که ما کوچک خیال بکنیم، که ولش کن بابا این که نمی‌فهمد، دو ساله، سه ساله که فهم ندارد. نه! شما به آن طرف نگاه کن ببین آن‌طرف چقدر به این بها می‌دهند. تو نگاه نکن به اینکه به چشم

تو چقدر می‌آید؛ از آن طرف ببین، آن طرفی‌ها چقدر دارند به این بها می‌دهند و چقدر برای این ارزش قائل می‌شوند، نه تو! تو حالا ببین، فرض بکن که این قدش یک متر است، هفتاد سانت است، چه می‌فهمد؟! این که اصلا فهمی ندارد، چیزی ندارد. حالا بگیر و بردارد و بخور، کی به کیست؟! مسئله این است.

اینها این بندگانی هستند که خدا در ذات عقولشان با آنها صحبت می‌کند. اینها از مقام صورت گذشته است، این تکلم از مقام صورت گذشته است، از مقام معنا گذشته است، از مقام کلام نفسی گذشته است. آنها در یک حیثیت ربطیه‌ای قرار گرفته‌اند، در یک تعلق نفس و ارتباط ضمیر و سرّی واقع شده‌اند که اصلا برای آن مرتبه لفظی وضع نشده است. چرا لفظ وضع نشده؟ چون واضع لغت این حرفها را نمی‌فهمد تا بخواهد لغت وضع کند؟! او چه می‌فهمد.

آن کلامی که نمی‌دانم در جلد اول اسرار ملکوت یا جلد دوم نوشتم راجع به مرحوم آقا و آن کسی به مرحوم آقا گفته بود که شما نماز شب نخواندید–نه اینکه صراحتا بگوید بلکه تلویحا– او اصلا معنای تکلیم با سرّ را نمی‌فهمد، اصلا درک نمی‌کند، او اصلا معنای کلمهم فی ذات عقولهم را درک نمی‌کند؛ او از مثال تجاوز نکرده است آن مثال هم چه مثالی؟! شش تای از آن غلط و یکی درست آن هم... ، او اصلا نمی‌فهمد، نمی‌فهمد که ولیّ خدا خوابیده، ولی در یک مرتبه‌ای از سر وجود دارد که در آن مرتبه بالاترین مقام و بالاترین مرتبه عالم تشریع به گرد او اصلا نمی‌رسد.

تشریع برای تکالیف ظاهر است نه برای ارتباطات سر؛ در آنجا اصلا تشریع نیست، در آنجا تکلیف اصلا معنا ندارد. تکلیف در مقام توجه به نفس است در این عالم، نماز و فلان و این حرف‌ها؛ ولی در آن مرتبه آنجا مقام، مقام نفس تعلق است و در آن مقام تعلق، تعینی وجود ندارد که به او تکلیف تعلق بگیرد، تکلیف به نماز شب تعلق بگیرد. بله اگر در همان‌جا توجه داشته باشد بلند می‌شود نماز شب هم می‌خواند.

مرحوم آقای حداد رضوان‌اللَه‌علیه... . امیرالمؤمنین علیه‌السلام می‌رفتند در نخلستان‌ها و شب را به عبادت می‌گذراندند و بعد غش می‌کردند و می‌افتادند. [این مطلب را] داریم دیگر، احادیثش را رفقا می‌دانند.

ابودرداء است می‌گوید: آمدم نگاه کردم دیدم علی شروع کرد به مناجات کردن و مناجات کردن و بعد یک‌دفعه صدا قطع شد. گفتم حتما چیز کرده، دارد خودش را برای نماز صبح آماده می‌کند دیگر. رفتم جلو دیدم نه! حرکتی ندارد، دست زدم، تکان نمی‌خورد، نگاه کردم دیدم فوت کرده، دوان دوان آمدم درب منزل حضرت زهرا سلام‌اللَه‌علیها در زدم؛ البته با عجله در زدم بیایید ببینید علی فوت کرد، چه کرد و چه کرد. حضرت زهرا گفت: قضیه چطور بود؟ گفتم: ... گفت: او که کار هر شبش است، کار هر شب است.

آمدند، جمع شدند چیز کنند، حالا موقع نماز است، دیگر سپیده زده علی را بیدار کنیم نماز صبح بخواند. آب زدند به صورت حضرت و از آن حالت بیرون آوردند که حضرت به حال بیاید و نماز صبح بخواند.

بندگان خدا او در یک حالی است که از هزار هزار نماز من و تو بالاتر است، از هزار هزار نماز بالاتر است. او الان در یک حقیقت ربط قرار گرفته که دیگر بدنش قدرت و تحمل برای جذبه را ندارد که افتاده است. چنان جاذبه‌های جمالیه او را از خود ربوده که دیگر توان ندارد. دیده‌اید بعضی‌ها وقتی یک خبر خوش به آنها می‌رسد یک مرتبه می‌افتند، تحمل نمی‌کنند.خبرهای خوش به آنها رسیده. حالا هر چه می‌خواهد باشد دیگر.

ما یک وقتی یک‌جا مدرسه می‌رفتیم یک‌وقت دیدیم یکدانه چیز زده‌اند، به این چیزها که می‌زنند چه می‌گویند؟ از اینهایی که برای اموات می‌زنند.

مستمعین: حجله

آقا: حجله؟! اسمش حجله است؟! حجله؟! حجله چه ربطی به مرده دارد؟!

مستمعین: برای جوان‌ها می‌زنند.

آقا: نه بابا این پیر بود. از اینها زده‌اند. ما تعجب کردیم، اِ! اینکه دیروز اینجا بود بنده خدا یک حمّالی بود کار می‌کرد. گفتند دیروز -زمان شاه بود- بلیط بخت‌آزمایی خریده بود یک‌دفعه گفتند که آقا -نمی‌دانم صد هزار تومان، چقدر آن موقع- برنده شده‌ای. تا این خبر را شنید درجا افتاد و مرد. این خلاصه برایش نداشته دیگر. خبر خبر خوش است... دیدید بعضی‌ها این‌طور هستند دیگر. تحمل خبر خوش برای انسان نیست، انسان باید آمادگی داشته باشد.

این جذبه‌های جمالیة پروردگار هم از این باب است وقتی که می‌آید آن‌قدر این عجیب است، آن‌قدر در زیبایی زیباست، آن‌قدر در جاذبگی جاذب است که دیگر نفس تحمل پذیرش این را ندارد یک مرتبه سیستم اعصاب بدن مختل می‌شود و انسان روی زمین می‌افتد و حالت غش پیدا می‌شود.

مرحوم آقای حداد هم یک چنین حالاتی داشتند؛ شب بلند می‌شدند برای نماز شب یک مرتبه بین راه تا وضو می‌گرفتند یک دفعه می‌افتادند تا صبح، کسی هم اطلاع نداشت که این مسئله اتفاق افتاده.

یک روز در خدمت مرحوم آقا بودیم یکی از بستگان، بستگان خیلی نزدیک که از بنده هم بزرگتر بودند از مرحوم آقا سوال می‌کردند که: آقا ایشان تا به حال اتفاق افتاد که مثلا صبح نمازشان قضا بشود و این چیزها؟ بله! ایشان می‌فرمودند: حالا من نمی‌دانم و نه خب شاید مثلا ... تبعا افراد می‌آمدند و می‌رفتند؛ صبح برای نماز که بلند می‌شدند وقتی اینچنین وضعی می‌دیدند تبعا کاری می‌کردند که ایشان به اصطلاح بیرون بیاید و ...

بعد آن شخص گفت که: علی‌کل‌حال نماز دیگر چیز ندارد. ایشان گفتند: خب اگر یک شخصی بیهوش باشد که دیگر تکلیف ندارد، خب بیهوش است دیگر، وقتی شخص بیهوش است تکلیف ندارد.

بعد آهسته این مسئله را فرمودند، آهسته فرمودند: او در یک مقامی است که اصلا نماز در آن مقام تازه مقدمه است، او در یک مقامی است که هزارها نماز ما –عبارت ایشان این بود–به گرد آنجا نمی رسد، اصلا جای همچنین سؤالی نیست. تو چه داری می‌پرسی؟! که حالا این نمازش چه می‌شود؟!

اولا: از نظر تکلیف شرعی ایشان بیهوش افتاده است، تکلیف شرعی برای کسی که خواب است نیست چه برسد به اینکه غش کرده. خب این اولا.

ثانیا: بعد هم حالا بلند شد خب نماز را بخواند؛ بر فرض اینکه آفتاب طلوع کرده باشد هم بعدا قضایش را بجا می آورد. اینکه دیگر مشکلی نیست. و بعد هم یک پله بالاتر، یک‌خورده بالاتر، بله! آدم... یک مقداری مسائل دیگری هم هست، یک چیزهای دیگری هم در اینجا هست. آن چیست؟ آن را می‌گویند: تکلّم فی ذات عقولهم.

در این مقام خدا دیگر با مثال آنها حرف نمی‌زند، خدا دیگر با ملکوت آنها صحبت نمی‌کند، دیگر با عبارات با آنها برخورد نمی‌کند، دیگر با معانی با آنها حرف نمی‌زند؛ این تکلم بین بنده و پروردگار با سرّ انجام می‌شود و با سرّ این مسئله برای انسان حاصل می شود. اینها آنهایی هستند که چشمشان چشم توحیدی می شود. اینها!

عباد ناجاهم فی فکرهم و کلمهم فی ذات عقولهم در نتیجه >فاستصبحوا بنور یقضة فی الابصار والاسماع والافئده. دیگر آن آگاهی و بیداری خاص، نه کتابی، نه تجربی، نه سیاسی و نه اجتماعی در چشم اینها پیدا می‌شود؛ نگاه می‌کنند تا ته طرف را می‌خوانند. در گوش پیدا می‌شود، صدا را می‌شنوند می‌فهمند تا ته این صدا چیست و از کجا آمده و چه آثاری و چه مسائلی دارد؛ آیا صدا صدای نفاق است و یا صدا صدای خلوص است و صدا صدای صدق است؟ همه را می‌فهمند.

مرحوم آقا فرمودند: آن کسانی که اهل درک هستند از صدای یک شخص میزان سلوکی او را می‌توانند تشخیص بدهند که این در چه مرتبه‌ای هست. بله! همین صدا! همین حرفی که دارد می‌زند: آقا برو آب بیاور و نان بیاور و برو آنجا و برو آنجا. از تن صدا می‌توانند به میزان مرتبه معنوی شخص پی ببرند. البته از نظر ظاهر و الا آنها نیاز به صدا ندارند.

فاستصبحوا بنور یقضة بیدار، آگاه، مطلع و خبیر هستند روزنامه‌ها دیگر نمی‌توانند فریبش بدهند، جمعیتها هو ... میلیون‌ها، حرکت کن به سمت فلان، برو بابا! ده برابر هم اضافه بشود. آنها در یک متری، دومتری زمین حرکت می‌کنند، حلا قد یک شخصی نهایتا یک متر و نود هم باشد حرکت آنها در یک و نود است حرکت اینها در بینهایت و در عرش است، چقدر فاصله است؟! آنها در یک و هشتاد حرکت می‌کنند در روی زمین اینها در عرش حرکت می‌کنند؛ یک و هشتاد و یک و نود که به او نمی‌رسد.

مآل این جمعیت را می‌دانند، دست‌های پشت پرده این حرکت‌ها را تشخیص می‌دهند، نقشه‌هایی که کشیده شده همه این نقشه ها را می‌دانند، مسائل را همه را می‌دانند، همه را می‌دانند؛ چرا ؟ **چون فستصبحوا بنور یقضة فی الابصار والاسماع والافئده**. دل‌های اینها دارای آن نور شده است. خوشا به حال آن کسی که با اینها مربوط بشود.

>یذکّرون بایام اللَه

>**و یخوّفون مقامه**[1] اینها تخویف می‌دهند، انذار می‌دهند، ترس را برای آن موقعیت جلال و قهاریت پروردگار برای انسان ترسیم می‌کنند. خوشی را همراه با خوف و بیمناکی هر دو برای انسان ترسیم می‌کنند تا انسان در این دو جهت متوازی حرکت کند. >**من أخذ الطریق هدی إلیه سبیله**

خب خوشا به حال اینها؛ حالا ما چه کنیم؟ ما چه کنیم که در یک چنین وضعیتی هستیم؟ ما چه کنیم که در این موقعیت هستیم؟: زبان ما اخرس است، قلب ما مرده است، سمع ما سمع حیوانی است، بصر ما بصر شهوانی است، بصر ما بصر دوبین است، گوش ما ناتوان است از شنیدن زمزمه‌های ملکوت، ما چه کنیم؟ باید تربیت شد، باید ابتهال کرد، باید توجه کرد، باید اشکی ریخت، باید ناله‌ای کرد تا اینکه انسان کم کم دل محبوب را به سمت خود جذب کند و راهی به آن طرف بگشاید.

خدا رحمت کند مرحوم آقا را، این غزل حافظ را خیلی می‌خواندند، این غزل حافظ را که دارد حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان، ایشان می‌فرمودند: خیلی این شعر عجیب است.

حافظ زدیده دانه اشکی همی فشان *** باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

وقتی انسان گریه می کند، ابتهال می‌کند این دانه‌های اشک حکم دانه‌هایی را دارد که مرغ وصل می‌آید به طمع این دانه‌ها در آغوش انسان قرار می گیرد. اول شعرش چیست؟ اول می‌فرماید که: ساقی به نور باده برافروز جان ما. به به به خدا رحمتش کند، خدا رحمتش کند واقعا شعر اگر باشد همین شعرهاست، حقیقتی اگر باشد در همین حرفهاست، در همین حرفهاست. ساقی به نور باده برافروز جان ما، یا در بعضی از نسخه‌ها هست جام ما، ولی آن جان ما بهتر است.

مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما. خوش به حالت، کارش دیگر تمام شده. ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم، ای بی‌خبر، ای بدبختی که... هی برو مقاله بنویس، هی برو کتاب بنویس، هی بگو این حرف‌ها بی‌خود است، هی برو بگو این مطالب سر و ته ندارد ای بدبخت! ما در پیاله یعنی در آن قلب وجود خود عکس او را دیده‌ایم، عکس رخ یار را دیده‌ایم. ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما. برو خاک بر سرت بکن.

طوطیان در شکرستان کامرانی می‌کنند *** و ز تحسر دست بر سر می‌زند مسکین مگس

---

[1] بحارالانوار، ج ۶۶، ص ۳۲۵

دیده‌اید مگس هی در سرش می‌زند، حالا طوطی‌ها دارند آنجا کامرانی می‌کنند.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم. مرحوم قاضی می‌فرمودند: بنده خدا چهل سال است که من در وحدت هستم آن وقت می‌گویی این حرف‌ها درست است؟! آیا این حرف‌ها که می‌زنی درست است؟! چهل سال است که من با او محشورم، چهل سال است که من چشمم او را می‌بیند، گوشم او را می‌شنود و قلبم دارد با او مناجات می‌کند آن‌وقت تو می‌گویی این حرف‌ها چیست؟! مرحوم قاضی که دیگر بابا لبوفروش و دوغ فروش نبوده.

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم *** ای بی خب ر ز لذت شرب مدام ما

به جای کاغذ حرام کردن و هی کتاب چاپ کردن یک ذره از آن عنانیت و نفسانیت پایین بیا، بلندشو بیا آنچه را که می‌گویند گوش بده آن‌وقت دیگر نیاز نیست این‌قدر خودت را به زحمت بیاندازی، دیگر نیاز نیست.

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق *** ثبت است برجریده عالم دوام ما
حافظ ز دیده دانه اشکی همی فشان *** باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

البته اشعارش زیاد است.

حافظ شعری دارد به نام ساقی نامه که مرحوم آقا می‌فرمودند: این شعر حافظ هم خیلی شعر خوبی است. ایشان خیلی این را دوست داشتند و به رفقایشان می‌گفتند برایشان بخوانند. شنیدم...بله؛ یا ساقی آن می که حال آورد... که خیلی مفصل است تا می‌آید به اینجا می‌گوید:

چنینم هست یاد از پیر دانا *** فراموشم نشد هرگز همانا
که روزی رهروی در سرزمینی *** به لطفش گفت رندی رهنشینی
که ای سوفی چه در انبانه داری *** بیا دامی بنه گر دانه داری
جوابش داد گفتا دام دارم *** ولی سیمرغ می باید شکارم

من به شکار سیمرغ دارم می‌روم. می‌گفت چه دامی داری؟ چه کار می‌خواهی بکنی؟ کجا می‌خواهی بروی؟ گفت: می‌خواهم دام بیندازم و سیمرغ را به شکارم بیاورم، خدا را می‌خواهم در این شکار خودم در این دام بیندازم.

بگفتا چون بدست آری نشانش *** که از ما بی‌نشان است آشیانش

گفت: کجا می‌خواهی بروی؟! کجا را می‌خواهی بگردی؟! از آن سیمرغ کسی نشان ندارد. گفت: نه! راه دارد، راه دارد. راهش چیست؟ مرحوم آقا می‌فرمودند: حافظ در این اشعار دارد راهش را می‌گوید.

چو آن سرو روان شد کاروانی *** چو شاخ سرو می‌کن دیده‌بانی

راهش را دارد می‌گوید. می‌گوید مواظب باش! <**علی و إن لله فی ایام دهرکم نفحات علی فتعرضوا لها و لا تعرضوا عنها**[1] این همین است. این شعر معنای این حدیث است.

[1] بحارالانوار، ج۶۸، ص ۲۲۱ با اختلاف در متن.

خدا در ایام دهر نفحاتی دارد: ماه رجب برایتان گذاشته است، ماه شعبان و رمضان گذاشته است –که دیگر ماه رمضان هم تمام شد– ایام دیگر گذاشته است ماه ذی‌الحجه گذاشته، نیمه شعبان و ایام ولادت ائمه را گذاشته است؛ اینها همه‌اش این نفحاتی است که در ایام خاص خدا برای لطف بر بندگانش قرارداده. ولادت ائمه و مبعث و دهه محرم و ایام شهادت سیدالشهداء که بهترین توسل برای انسان است از همین ایام است. اینها همه ایامی است که خدا قرار داده دیگر، خدا قرار داده.

خداوند برای شما ایامی قرار داده است، نفحاتی در ایامی قرار داده است **فتعرضوا لها** خودتان را در معرض قرار دهید و غفلت نکنید و مواظب باشید که آن نسیم صبایی که می آید به شما بخورد، به خانه نروید و در را ببندید چون نسیم می‌آید و رد می‌شود آن‌وقت شما خودتان را در معرض نسیم قرار نداده‌اید.

علی فتعرضوا لها و لا تعرضوا عنها خودتان را برکنار نکنید، با تخیلات خودتان، خودتان را کنار نزنید، با آلوده شدن به گناهان خودتان را از معرض بودن برکنار نکنید، با آغشته شدن به کار دنیا –یعنی کار لهو و لعب نه کار کسب و اینها، نه اینها خوب است– خودتان را جدا نکنید. **فتعرضوا لها** حافظ هم دارد همین را می‌گوید:

چو آن سرو روان شد کاروانی *** چو شاخ سرو می‌کن دیده‌بانی

ببین کی محبوب دارد می‌آید نگاه کن و خودت را جلو ببر.

مده جام می و پای گل از دست *** ولی غافل مباش از دهر سرمست

در حین اینکه داری به کارهای سلوکی می‌پردازی جام می و مستی و جذبات، این جذبات جمالیه، این حالات خوشی که دارد می‌آید اینها را از دست مده و مواظب باش ولی رعایت مسائل را هم بکن، شرایط و جوانب را هم در نظر بگیرد و از مکر روزگار مکار هم خود را در حفظ و حراست نگه دار.

لب سرچشمه‌ای و طرف جویی *** نم اشکی و با خود گفت و گویی

نیاز من چه وزن آرد بدین ساز *** که خورشید غنی شد کیسه پرداز

خدا که به ما نیاز ندارد، خدا که نیاز به این نم اشک ما ندارد، نه! ولی ما خودمان را باید نزدیک کنیم، ما باید یک وسیله‌ای قرار بدهیم.

چو نالان آیدت آب روان پیش *** مدد بخشش ز آب دیده خویش

به یاد رفتگان و دوستداران *** موافق گرد با ابر بهاران

که حافظ در اینجا دارد آن ابتهال و تضرع در نیمه‌های شب و توسلات را وسیله برای زدودن کثرات و رفتن به عالم قدس قرار می‌دهد؛ خودش هم که می‌فرماید:

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ *** از یمن دعای شب و ورد سحری بود.

مرحوم آقا می‌فرمودند که: حافظ در اینجا دارد راه و رسم سلوک و رسیدن را به انسان یاد می‌دهد، پس بنابراین باید این کار را کرد. امام سجاد علیه‌السلام می‌فرماید: خدایا! من تو را با آن زبانی می‌خوانم که ... خب

این کلام کلام امام سجاد است دارد زبان حال ما را می گوید.

خب این زبان کی اصلاح می‌شود؟ این قلب کی از مردن درمی‌آید؟ وقتی که در این مسیر قرار بگیرد، وقتی که خود را منطبق با موازین بکند، وقتی که هواها که پیش می‌آید کنار بزند، وقتی که شیطان می‌خواهد او را گول بزند گول نخورد، گول نخورد نخورد نخورد؛ نگوید حالا این عیب ندارد، نه! عیب دارد؛ نگوید حالا این به من مربوط نیست، نه! مربوط است؛ تا می‌گوید مربوط نیست شیطان قهقه را سر داد و می‌گوید من کار خودم را کردم.

الحمدلله که خداوند حدّاقل محبت اینها را در دل ما قرار داده است گرچه خود ما اهل این مطالب نیستیم و اهل این مسائل نیستیم و لیاقت برای این مسائل را نداشتیم ولکن شکر خدا را که لااقل محبت این افراد را در دل ما قرار داد. الان افراد دنیا زیادند، گروه‌ها زیادند، اشخاص زیادند، جاذبه‌های ظاهری و مادی چقدر زیاد است، آنها هم برای خودشان افرادی دارند، آنها هم برای خودشان گروه‌هایی دارند و آنها هم برای خودشان طالب‌هایی دارند در این دنیا.

متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست *** گروهی این گروهی آن پسندند[1]

باید خداوند را شکر کنیم که گرچه از میان آنها نیستیم ولی طالب آنها هستیم.

احب الصالحین و لست منهم ... لعل اللَه أن یرزق عن الصلاحی

صالحین را دوست دارم گرچه از آنها نیستم، لعل اللَه أن یرزق... خداوند روزی صلاح کند. ما به همان زنده هستیم. رسول خدا فرمود: <**المرء مع من أحب**[2] انسان با آن کسی که دوست دارد محشور خواهد شد.

امیدواریم خداوند به برکت این ماه ما را از جمله محبین آنها قرار بدهد و اگرچه لیاقت آنها را نداریم خداوند با آنهایی که... .

واقعا شما فکرش را بکنید: مرحوم آقای حداد وقتی که همچنین روزی می‌شد، روز عید فطر می‌شد به شکرانه ضیافت الهی می‌رفتند و شروع می‌کردند به زیارت دوره: از نجف شروع می‌کردند مشرف می‌شدند به زیارت امیرالمؤمنین و بعد هم سید الشهداء و بعد هم می‌رفتند برای کاظمین و سامرا. این را به عنوان شکرگزاری انجام می‌دادند. اینها کجا و ماها کجا.

می‌گویند: خدایا تو را سپاس می‌کنیم برای اینکه این ماه را زنده بودیم و برای ما در تقدیر نوشتی، و ما را موفق به این ماه کردی که این ماه را درک کنیم.

خب و اما برنامه ما:

---

[1] دو بیتی های باباطاهر

[2] الکافی، ج۲، ص۱۲۷

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر *** ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم

إن‌شاءاللَه امیدواریم که خداوند متعال به حق پاکان خودش از تقصیرات ما بگذرد و با ما به لطف و کرم و رحمت و فضلش عمل کند نه با عدالت و با قسط با ما برخورد کند، سایه حضرت ولی عصر بر سر ما مستدام بدارد، ما را از یاران و منتظرین واقعی آن حضرت قرار دهد، در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتش ما را محروم نفرماید.

اللَهم صلّ علی محمد وآل محمد